



۲۰۱۵/۱۱/۱۲



دوکتور ولی نیستانی

پس از قندز؟

آغاز سخن:

اوضاع درهم برهم و ناهنجاری که در نتیجه ساختار و فراشد سیاسی ناقص و متکی بر مداخله خارجی و به قدرت رسیدن شماری زورمند و چپاولگر بر افغانستان حاکم گردیده است، به شهادت واقعه اسفناک اخیر در قندز و روند اوضاع در سایر مناطق، افغانستان متأسفانه آبستن وقایع نامیمون و احتمالاً خونین بیشتری به نظر می رسد. رویکار آمدن حکومتی که قانونیت و مشروعیت آن حتی قبل از تشکیل، بنا بر پروسه ناقص انتخابات و دستکاری و تقلب گسترده داخلی و خارجی در آن، زیر سؤال رفت، موجب شد تا گروه های جنگ افروز و قانون شکنی که از خلی عدم امنیت و تجارت خون سود می برند، جرأت بیشتر کسب کرده و میزان خشونت و باجگیری از مردم را خاصاً در شمال کشور به سرحدی افزایش دهند که ولایتی با اهمیت ولایت قندز یک شبه و بدون مقاومت جدی نیروهای آنچه ظاهراً دولت خوانده می شود سقوط نماید و برای چندین روز و شب در چنگال خون آشام دهشت افگنان و فرصت طلبان و قطاع الطریقان محلی به آتش و خون کشیده شود.

هرچند سخنگویان دولت نام نهاد غنی - عبدالله و رسانه های طرفدار آن سقوط قندز را به ورود طالبان و حضور ملیشه های خارجی در آن ولایت نسبت دادند، اما در حقیقت امر (هرگاه مفروضات دسیسوی ای را که بر مبنای آنها عناصر داخل حکومت در سقوط قندز دست داشته اند، نادیده بگیریم) چنین به نظر می رسد که افزون بر ناکامی استخباراتی و بی کفایتی آشکار نیروهای اجیر دولتی در دفاع از قندز، ضعف اداره و فساد گسترده در صفوف مأمورین ولایت، فقدان دستگاه مؤثر عدلی ای که بتواند با بی طرفی و بر بنای قانون به دعاوی حقوقی اتباع رسیدگی کند، فقدان امنیت جانی و مالی مردم در برابر اجحافات گروه های مسلح محلی، فقر کمر شکن و روز افزون در میان مردم عامه و فقدان فرصتهای کاری برای جوانان، لجام - گسیختگی زورمندان وابسته به دولت و انحصار چشمه های عایداتی توسط آنها، و مظالم ملیشه های محلی در لباس پولیس محلی در جمله عواملی اند که نقش اساسی را در امر زمینه سازی برای حمله بر قندز و سقوط آن به عهده داشته اند.

بدین اساس، میتوان گفت که صرفنظر از اینکه قندز در عمل (ظاهراً) در نتیجه حرکات و عملیات تروریستی سقوط کرد، ولی در واقعیت امر، این حادثه، تا حد قابل ملاحظه ای، ریشه های عمیق در اوضاع نامطلوب سیاسی - اجتماعی - اقتصادی ای دارد که پس از چهارده سال اشغال و مداخله بیرونی، و زمامداری فاسد و مستترق یک حکومت پوشالی و برنخواسته از اراده مردم، بر کشور و سایکولوژی فردی و اجتماعی مردم آن مستولی شده است. به عبارت

دیگر، وقایعی نظیر سقوط قندز و سقوط ولسوالی های سایر مناطق کشور، اغلباً از بطن معضله هایی زائیده می شوند که زندگی را برای مردم کندز و سایر ولایات افغانستان تلخ ساخته و اسباب نارضایتی شدید اکثریت قاطع قشرهای غیر وابسته به دستگاه دولت را در سراسر افغانستان فراهم آورده اند. انتقادات شدید الحن و توهین آمیز مبصرین سیاسی در مطبوعات داخلی، و شکایت های زهر آگین و مملو از عصبانیت کسانی که خود را در مجامع عامه نمایندگان مردم معرفی می کنند از اوضاع جاری و عملکرد ناقص و بی تفاوتی دستگاه فاسد حکومت، به وضاحت می رساند که حکومت دست نشانده و دست و پا شکسته آقایان غنی - عبدالله با شک و انزجار همگانی روبرو بوده و از حمایت قاطبه مردم افغانستان در نخستین سال حکومتداری غیرقانونی خود محروم و بی نصیب شده است.

سوالی که امروز، چهارده سال پس از سقوط نظام قرون وسطائی ملا محمد عمر آخوند، ایجاد می شود اینست که چرا اوضاع بدین جا کشید و چرا نیروهای بین المللی به رهبری ایالات متحده آمریکا، علی الرغم صرف میلیاردها دالر، قربانی هزاران فرد نظامی و ملکی افغان و خارجی، و گذشت یک و نیم دهه زمان هنوز که هنوز است نتوانسته اند افغانستان را از حلقوم جنگ و بیداد و هراس افگنی بیرون آورند و به آرامشی که حق و آرزوی هر فرد و کتله بشری است برسانند؟ در این نوشته سعی خواهد شد در این باب ریشه یابی مختصری (ولو نامکمل) به عمل آید. در اخیر نوشته، اختصاراً به این سوال پرداخته خواهد شد که آینده برای افغانستان چه در آستین دارد و آیا می توان انتظار روزی را داشت که افغانستان به نظم و سر و سامانی برسد و یا اینکه جرثومه های اضرار داخلی و توطئه های بیرونی برای همیشه مانع رسیدن به چنین روزی خواهند شد؟

مقدمتاً، بر سبیل ایجاز، در مورد سوال اول می توان گفت که در افغانستان ضرب المثل قدیم خود ما افغان صائب است که می گوید:

خرابی کار از اینجا ناشی میشود که چیزی گندم تر و چیزی آسیا کند است. به عبارت واضحتر، هم خارجیانی که با ادعای ریاکارانه نجات افغانستان از تیوکراسی طالبانی داخل کشور شدند و هم همکاران و همدستان بومی شان که با نصب العین رسیدن به جاه و مقام، دست به سینه، کمر خدمتگذاری به ایشان بستند و وعده بهشت برین را در روی زمین بمرم افغانستان دادند، در استحالۀ اوضاع به حالت خطیر کنونی مقصر و مسؤول اند. در باب سوال دوم باید گفت که اولاً راه آینده شاخه ئی، غیرخطی و غیرمستقیم به نظر می رسد؛ و ثانیاً امر رسیدن افغانستان به نظم و سر و سامان در آینده در گرو رفتاری است که نیروهای جوان و قشر به اصطلاح روشنفکر آن در پیش خواهد گرفت. اگر این نیروها جرأت، شجاعت و کفایت اتحاد در محور یک اجندای معقول و واقعبینانه ملی را کسب کنند، اگر این نیروها بتوانند برنامه روشنی را برای حیات باهمی و آبرومند همه اقوام و تطبیق اجندای ملی طرح ریزی کنند، اگر این نیروها بتوانند از داعیه های قشری و قومی دوری گزینند و داعیه نجات ملی را سرمشق کار خود قرار دهند، اگر این نیروها بتوانند با اثبات صداقت، سلامت و از خودگذری خود اعتماد عملی مردم افغانستان را کسب کرده و عملکرد خود را بر بنای آرزوها و توانائی های مردم افغانستان استوار سازند، اگر این نیروها همت خود را در راه هدف والای نجات ملی بکار اندازند و از وسوسه نفسانی کسب شهرت و ثروت و مقام شخصی و امتیازات فردی و گروهی دوری گزینند، اگر این نیروها بتوانند از راه از خودگذری و قربانی توانائی و درایت رهبری مردم افغانستان

را در خود بیورند، اگر این نیروها بتوانند تصویر واقعی از چهره مشترک مردم افغانستان و اقشار مختلف آن ارائه دهند، و در نهایتاً این نیروها بتوانند عدم انسلاک افغانستان را در منازعات منطقه‌یی و جهانی تضمین و اعتماد و همکاری همسایگان و جهان را تأمین نمایند،

در این صورت افغانستان از حالت پرفتور کنونی نجات یافته و صاحب آینده خواهد شد؛ در غیر آن، همانگونه که امروز ما بدتر از دیروز ماست، فردای ما (اگر فردائی در کار باشد) نیز، با احتمال قریب به یقین، بدتر از امروز ما خواهد بود. در چنین حالتی باید مثل دیگر افغانستان را بخاطر آورد که می‌گوید: «خود کرده را نه درد است و نه درمان!» قبل از پایان این مقدمه، باید گفته آید آنانی که با معضله‌های اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، قومی، مذهبی، اقتصادی، روانی، و ساده فکری و ساده دلی مردم افغانستان از نزدیک آشنایی دارند، آنانی که اثرات ناگوار تبعیض و قشربندی‌های تعصب‌آلود قومی و مذهبی و لسانی و سوء استفاده‌های سیاسی از چنین قشربندی‌ها را در رگ و پوست و روان خود لمس کرده و از آن رنج برده‌اند، آنانی که طبیعت آدمخور و داروینستی نظام سیاست جهانی را تجربه و درک کرده‌اند، آنانی که در روشنی واقعیت‌های تاریخ زجر کشیده افغانستان از توانائی‌ها، کمبودی‌ها، و ضعف‌های افغانستان و مردم آن در امر ملت بودن و ملت شدن درک واقعبینانه و سالمی دارند، و در نهایت کسانی که دل‌های شان در آرزوی (ولو ایدئالیستی) یک افغانستان واحد و مسعود و سربلند، در تپش بوده و نمی‌خواهند کاشانه آبائی‌شان در زیر چرخ بی‌امان تاریخ درهم شکسته و نابود شود، می‌توانند درک کنند که با بار گرانی که از تاریخ برای نسل امروز به میراث رسیده است، و اثرات خانه‌بر انداز جنگ و اختلاف چهل سال اخیر، چه مشکلات عظیمی در راه خروج افغانستان از حالت کنونی وجود دارد. ایندسته اشخاص خبیر ولی مسکوت (و بنابر دلایلی غالباً گوشه نشین) که تعداد شان امروز در افغانستان بس معدود و انگشت شمار به نظر می‌رسد، به نیکی می‌دانند که سفر احیای افغانستان به حیث یک کشور مستقل و آزاده در جهان و قابل زندگی برای مردم آن، سفری طولانی و بس پرپیچ و خم و مستلزم رنج و قربانی‌های فراوان خواهد بود چنانکه گفته‌اند: «نابرده رنج، گنج میسر نمی‌شود» آیا مردم افغانستان علاقه و توانائی انجام این سفر و قدرت تقبل قربانی‌هایی را دارند که برای پایان مؤفقاته این سفر پرمشقت مورد ضرورت است؟ به عبارت دیگر، آیا مردم افغانستان علاقه، اراده، و استعداد مادی و معنوی سرمایه‌گذاری در راه آینده خود و فرزندان خود را دارند؟ آیا مردم افغانستان، مخصوصاً نسل جوان امروز، دل شیر دارند تا سر در کف، راهی سفر عشق ملت ساختن و ملت بودن شوند؟ آیا مردم افغانستان توانائی و استعداد اینرا دارند که سرنوشت خود را از حلقوم اژدهای هژمونیزم جهانی و قدرت‌های ارتجاعی منطقه‌یی بیرون کشیده و خود بدست گیرد؟ در اینجا است که فکر و قلم نویسنده در اندیشه فرو رفته و از کار باز می‌ماند؛ بناءً ناچار، مسؤولیت رانه پاسخ به این سؤال اساسی و حیاتی به خواننده متفکر و صاحب‌نظر حواله می‌شود.

وضع چرا و چگونه بدینجا کشید:

ناگفته پیداست که ایالات متحده و همکاران جهانی اش (جمعاً چهل و هشت کشور جهان) علی‌الرغم مداخله فراگیر در امور دولنداری، مصرف میلیاردها دالر در ساحات نظامی، تبلیغاتی، سیاسی، فرهنگی، اجتماعی (منجمله حقوق زن)، اقتصادی، تعلیمی، و استخباراتی، و اعمال گسترده قدرت نظامی در طول یک و نیم دهه گذشته، قادر بدان نشد تا صلح را در افغانستان تأمین کند، تغییرات مثبت اساسی را در حیات اکثریت مردم افغانستان وارد نماید، و نظامی

را جاگزین تیوکراسی طالبانی سازد که در انظار مردم افغانستان از مشروعیت سیاسی برخوردار باشد؛ قادر بدان باشد که به پای خود بایستد و در برابر مشکلات امنیتی، اقتصادی، اجتماعی و قضائی و آرزو های مشروع اکثریت مردم کشور مسؤول و پاسخگو باشد.^۱ واماندگی و عجز ابرقدرت یکه تاز جهان در این زمینه به وضاحت شکست افتضاح آمیز سیاسی - نظامی ای را تداعی می کند که سوسیال امپریالیزم شوروی پس از چهارده سال حضور نظامی - سیاسی در افغانستان تجربه کرد. امروز نیز، یکبار دیگر پس از دوره چهارده سال جنگ و عملیات نظامی امریکا و همکاریانش، علی الرغم موجودیت بالاتر از ۳۵۰،۰۰۰ تن اردو و پولیس بومی، پروژه ابر قدرت دیگری در افغانستان به بن بست ناکامی نزدیک می شود، کشور در آتش جنگ می سوزد، و عامه مردم از رسیدن به یک حیات نورمال و صلح آمیز نا امید و مأیوس و مأیوس تر می شوند.

دوام چهارده ساله جنگ، و اخیراً سقوط اسفناک و پر غوغای قندز، ولو برای چند روز محدود، نشان داد که جانب طالبان و حامیان داخلی و خارجی شان نه تنها تضعیف نشده و نمرده اند، بلکه (به طور یقین به سبب اجحاف زورسالاران و افزایش نارضایتی های قاطبه مردم از حکومت) در امر جلب و جذب نیرو در نفس و حومه شهرها قوی تر شده و در میان اقشار مختلف مردم به سلول ها و مخفیگاه های بیشتر و شبکه های همکار مؤثرتر و مطمئن تری دست یافته اند. سقوط قندز، بر علاوه، بر ملاء ساخت که حکومت کابل بدون غرش و آتش طیاره و توپخانه خارجی، بنابر عدم لیاقت و اختلافات درونی در سطح رهبری، فقدان صداقت سیاسی و ناتوانی برنامه سازی، و دسیسه بازی های گروهی در داخل نیروهای امنیتی در امر مهم دفاع از حیات و ملکیت های مردم ولایات و شهرهای کشور ناکام و ناتوان بوده و دوام هستی خود را مدیون تداوم حضور قوای خارجی در کشور است. عجله سران این دستگاه در حال نزاع و نزاع در امر امضای قرارداد امنیتی با ایالات متحده و اظهارات پرتناقض رسانه یی و عملکرد نوسانی آنها در ارتباط با امور حکومتداری و امنیتی و سیاست خارجی کشور به وضاحت می رساند که دست اندرکاران بلند پایه این دستگاه بیمار و فاسد به ناکامی عملی خود اشعار کامل داشته و در بی تکلیفی، دستپاچگی و دلهره عمیق سیاسی و روانی بسر می برند. در چنین حالت ناتوانی و بالاتکلیفی سیاسی و روانی، جای تعجب نیست که رهبران این دستگاه فاسد، بی اراده و ناکام در برابر انتظارات و خواست های ملت سکوت اختیار کرده و لاجواب مانده اند. به همین علت است که رئیس جمهور و رئیس اجرائیه او در بیانات و کنفرانس های مطبوعاتی خود از بحث صادقانه و واقع بینانه در مورد اوضاع و معضله های کشور یکسره طرفه رفته و به دادن وعده های دورغین و غیر عملی بیشتری که گویا در آینده عملی خواهند شد متوسل می شوند. این وعده های میان تهی ضرب المثل معروف را بیاد

۱- به اساس راپور مجله تایم (منتشره اول جنوری ۲۰۱۵) مخارج نظامی ایالات متحده در افغانستان الی اول جنوری سال ۲۰۱۵ بالاتر از ۶۸۶ میلیارد دالر امریکائی بوده است. بر علاوه این مبلغ، ایالات متحده از سال ۲۰۰۱ الی آغاز سال جاری بالاتر از ۱۵۰ میلیارد دالر را در ساحات غیر نظامی (منجمله انکشاف و حکومتداری) در افغانستان مصرف نموده است. مطابق به راپور دیگری که اخیراً بانک جهانی به نشر سپرده است، فیصدی تعداد مردم افغانستان که زیر خط فقر زندگی می کنند از سال ۲۰۰۸ به اینسو افزایش یافته و در برخی مناطق بالاتر از پنجاه درصد مردم در زیر خط فقر زندگی میکنند. راپور بانک جهانی را می توان در آدرس انترنیتی ذیل مطالعه نمود:

<http://www.worldbank.org/en/topic/poverty/publication/poverty-reduction-in-afghanistan-despite-economic-growth-widening-inequality>

می آورد که میگوید: «بزک بزک نمر که جو لغمان میرسد» و این در حالی است که مردم و بخش هایی از مطبوعات عنوان «حکومت وحشت ملی» را علناً و عملاً جانشین «حکومت وحدت ملی» ساخته اند.

در این جا لازم است یادآور شویم که داشتن انتظار و توقع پاسخ گویی از دولت و عاملین آن، حق مسلم و طبیعی هر جمعیتی است که خود را اجتماع یا ملت میخواند و سرنوشت امور خود را بدست دستگاهی بنام دولت می سپارد. در یک دیموکراسی واقعی (نه در اولیگارشسی ای که در افغانستان بنام دیموکراسی به خورد مردم داده شده است) حکومت مال مردم و دستگاه حکومتی پیشکار و خدمتگار آنها است. خاصیت ملت، البته ملت آزاد و مستقل و بیدار، این است که مالک دولت خود باشد نه بر عکس آن؛ و این هم خاصیت ملت آزاد و بیدار و مستقل است که سکان دولت و صلاحیت آن در اختیار کسانی باشد که ملت آنها را برگزیده است نه اینکه صلاحیت دولتی را پیشکارانی غصب کنند که سرنخ شان در دست بیگانگان قرار داشته باشد. (آقایان "غنی" و "عبدالله"، در تبنانی با محترم "جان کری" این اصل حیاتی استقلال سیاسی ملت و دولت را حتی قبل از تشکیل آنچه بنام «حکومت وحدت ملی» به خورد مردم افغانستان داده شد، زیر پا گذاشته و به ریش خوشباورانی که در انتخابات شرکت کرده بودند، خندیدند.)

در ارتباط به نکتهٔ اخیر، ممکن است بعضی ها مدعی شوند که در شرایط بس دشوار و نامتعادل جنگی ای که افغانستان در آن بسر می برد تأمین اصل آزادی ملت و استقلال دولت امری محال و غیر عملی است؛ بنابراین، استقلال و آزادی دولت و ملت باید به خاطر پیشبرد و حصول موفقیت جنگی در قربانگاه ذلیل قیمومت و تضرع و بردگی قربانی شوند. در پاسخ به این ادعا، که مینای آنرا جین سیاسی و فقر دانش تاریخی تشکیل می دهد، باید این سؤال را مطرح کرد که اگر ملتی و دولتی فاقد این اراده و استعداد باشند که در حالت دشوار جنگی، استقلال، عزت و آزادی خود را به زور بازوی خود حفظ نمایند، آیا بهتر نخواهد بود به شکست خود اعتراف کرده و تسلیم دشمن شوند؟ آیا اعتراف مردانه به شکست و تسلیمی شجاعانه به دشمن بهتر از جنگی نیست که در بردگی و در خدمت اجنبی به پیش برده شود؟ جنگی که پیشبرد و نتیجهٔ آن در گرو تصمیم و ارادهٔ برده دار قرار دارد، محض منافع برده دار را تأمین خواهد کرد نه منافع برده دار. جنگ ملت ها به خاطر تأمین و حفظ استقلال و آزادی آنهاست. هرگاه تأمین و حفظ استقلال و آزادی مطرح نباشند، جنگ و دریافت کمک به منظور دوام جنگ، جنگ نیابتی است و جنگ نیابتی جز تباهی بیشتر نتیجه ای را برای ملت در پی نخواهد داشت.

معهدا، باید گفته آید که تذکار مطالب فوق به هیچوجه بدین معنی نیست که افغانستان و مردم آن از مبارزه در مقابل تحریکات و توطئه های دشمنان داخلی و بیرونی دست بردارند و تسلیم دشمنان و بدخواهان خود شوند؛ معنی عملی این نکات این است که مبارزه علیه دشمنان داخلی و خارجی باید بر اهداف، منابع و زور بازوی خود ملت استوار باشد تا به پیروزی بانجامد؛ نه اینکه این مبارزهٔ حیاتی به کسانی و خارجیانی محول شود که اهداف و مقاصد خود را دارند و از افغان ها به حیث طعمهٔ توپ استفاده می کنند. افغانستان و مردم آن در چهل سال اخیر در زمینهٔ اتکا به منابع و توپخانهٔ خارجی در امر مبارزه با دشمن، تجارب کافی کسب کرده اند که می توان از آنها درس های مهمی آموخت: نخست، عده ای چپگرا و بیخبر از واقعیت های دنیا، در آرزوی استقرار کمونیزم در قلب جهان اسلام، به شوروی سابق رو آوردند. نتیجهٔ این ذلالت را همه به چشم سر دیدیم و با گوشت و پوست تجربه کردیم. در عین حال، عدهٔ دیگری برای مبارزه علیه آنچه به نظام کفر و الهاد معروف بود، به آی. اس. آی. پاکستان و مراجع استخباراتی

اعراب و جهان غرب رو آوردند؛ پیامد این ذلالت را هم در جنگ های کوچه بکوچه داخلی سال های نود میلادی و نهایتاً در لباس استبداد طالبانی مشاهده کردیم. گروه دیگری در سودجویی از وقایع یازدهم سپتمبر ۲۰۰۱ به ایالات متحده و همکاران جهانی اش چشم امید بستند و سرمایه ها و نیروهای نظامی آنها را خوش آمدید گفتند؛ نتیجه این خوشباوری و خوشخدمتی ذلیلانه را نیز همین حالا در سراسر افغانستان و در چهره های مظلوم قاطبه مردم آن مشاهده می کنیم.

از تکرار و استمرار این همه رسوائی و بیخبری ملی چی می آموزیم؟ درسی که از این بدبختی ها و رسوائی ها می آموزیم این است که اگر بنا باشد در برابر دشمنان و بدخواهان خود با قاطعیت بجنگیم، باید به خود تکیه کنیم و آماده اتحاد و قربانی ای شویم که برای موفقیت در چنین امر خطیری لازمی است. به حیث اصلی غیرقابل تغییر باید گفته آید که مبارزات آزادی و پیشرفت ملتها توسط خود ملتها و با استفاده اعظمی از پوتانسیال های خود آنها به پیش برده شده و به سرمنزل مقصود رسانیده میشوند نه به زور آتش توپخانه و نیروی بازو و فکر مشاورین بیگانه! اتکا به خارجیان در امر مبارزه در راه استقلال، برخاستن از زیر باران و نشستن زیر ناوه را تداعی میکند.

میرهن است که در افغانستان انتظارات مشروع مردم از دولتی که در پیامد مداخله خارجی در کشور ایجاد گردید، از همان آغاز هرگز برآورده نشد، زیرا، بربنای طبیعت و دیالیکتیک شناخته شده مداخله خارجی در طول تاریخ، ایالات متحده و همکاران بین المللی اش کسانی را با ملا محمد عمر آخوند و هواخواهانش تعویض کرده و بر سرنوشت مردم افغانستان حاکم ساختند که خدمتگار و پیشکار و معاش- خور خود شان بودند، نه کسانی که از صفوف ملت برخاسته و مردم افغانستان آنها را انتخاب نموده و به آنها اعتماد کرده باشند.

بدین اساس، بربنای منطق اشغال، هژمونیزم، و تسلط نظامی، اکثریت همکاران بومی ایالات متحده (چه جهادی و چه غیرجهادی، چه شرقی و چه غربی) کسانی از آب درآمدند که فاقد انگیزه وطندوستی و پایه مردمی بوده و با شگرد مردمداری و سنت مردم سالاری و آرزوی خدمت به مردم کاملاً بیگانه بوده و هستند. بعضی از این چهره ها حتی به قتل و قتال، غصب ملکیتها و تجاوز بر ناموس و حقوق مردم افغانستان و فرزندان شان متهم و معروفند. این چهره های معلوم الحال (که در میان شان تنی چند جانپان جنگی و بنیانگذاران تروریسم در افغانستان نیز قرار دارند)، با یک چرخ سیاسی ماهرانه و زیرکانه، خود را به حیث مدافعین حلقه بگوش دیموکراسی و ارزشهای غربی در افغانستان معرفی کردند و دروازه مداخله و هجوم اهداف و ارزشهای بیگانه را به کشور گشایش بخشیدند. کسانی که داعیه اسلام را از آن خود ساخته و خود را بنیانگذاران نهضت اسلامی و جهاد در افغانستان قلمداد میکردند، یک شبه تغییر عقیده و جهت داده و با ناز و کرشمه مجدانه در آغوش گرم و پرمفعت نیروهائی که به گفته خود شان «کفر و نصارا» اند، خزیدند و غنودند. در نتیجه چنین استحاله محیرالعقول و سخیفانه، این اشخاص، و خانواده ها و گروههای مربوط شان، توسط حمایت سیاسی، تبلیغاتی و مالی کریمانه خارجیان (با معاشات دالری) در رده های مختلف حکومت، پارلمان، قضا، اردو، پولیس، سکتور خصوصی، مطبوعات، و حتی جامعه مدنی کشور جابجا و به کرسی قدرت نصب شدند. ایالات متحده و همکاران بین المللی اش امیدوار بودند که گروه تازه به قدرت رسیده (مربک از کسانی که در گذشته به خون همدیگر تشنه بودند) در اسلوب دیموکراسی و دولرداری سالم تمرین کند و راه مدنی

مصالحه و آشتی بین خود و مخالفین را در پیش گیرد، ببخبر از اینکه «عاقبت گرگ زاده گرگ شود --- گرچه با آدمی بزرگ شود».

این همکاران و سودخوران و سوداگران مداخله قدرتهای خارجی در افغانستان که امروز خود را ناجی و مالک مطلق و صلاحیتدار عام و تام حیات و مامت مردم افغانستان در سطح فردی و جامعه جا زده و سوار بر مرکب تبختر جاهلانه راهی کنفرانس های داخلی و خارجی میشوند، به حیث پیشکاران اهداف و منافع خارجی، جز خدمت به خود و خانواده ها و قبیله ها و هم کسوتان سیاسی خود غایبه و نصب العین دیگری نداشته و ندارند. چهارده سال زورسالاری، چور و چپاول و خونریزی در کشور این واقعیت غم انگیز را به اثبات رسانیده است! این گروه معبود و زالو صفت همه مقامات، معاشات، گمرکات، قراردادهای، معادن، اراضی زراعتی و ساختمانی، حقایق، شرکت های بزرگ تجارتي/تولیدی، امدادهای خارجی، رسانه های داخلی، مؤسسات غیردولتی (NGOs)، سایر منابع و چشمه های عایداتی کشور، و حتی شبکه های قاچاق اسلحه، مواد مخدر و انسان را در قبضه خود درآورده و به نفع خود و خویشاوندان و هواخواهان خویش به تاراج میبرند. با اطمینان میتوان مدعی شد که امروز در افغانستان به مشکل میتوان کسی را سراغ کرد که در وزارت، دفتري، موسسه ای، سفارتي، یا تجارتخانه ای صاحب کار و منصبی باشد و به یکی از این زورمندان و زورگویان حلقه اولیگارشى دولت وابستگی عرقی یا عرفی نداشته باشد. این گروه مافیائی، با استفاده از حضور نیروهای خارجی و حفظ روابط نزدیک با سفارتخانه ها، مراجع استخباراتی، و مؤسسات غیردولتی خارجی (که اغلباً به امور استخباراتی، جنایات مالی و اقتصادی، و فعالیتهای کلیسائی اشتغال دارند) دستگاه دولت را به هیولای گرسنه و خون آشامی مبدل نموده است که جز چانه زنی بالای تقسیم مقامها و امتیازات و چشمه های عایداتی کشور، کار و توانائی دیگری ندارد. فرزندان این گروه مافیائی با استفاده از بورسیه های سخاوتمندانه خارجیان به امریکا و اروپا ارسال و با زبان های خارجی و نکتائی و دریشی های قیمت بها مسلح و شستشوی مغزی شده و به کرسی مقام های بلند دولتی و سکتور خصوصی و رسانه ئی جاگزین شده اند. و این در حالی است که هزاران جوان تحصیل یافته بیواسطه و غیرمرتبط با گروه های مافیائی از خانه و کاشانه خود فراری شده و در راه نجات از بیسرنوشتی و رسیدن به کشورهای اروپائی طعمه مرگ و مظلوم وحشیانه قاچاقبران میشوند. هر بخشی از این گروه مافیائی سعی میوزد تا به منظور دستیابی به منابع قدرت، در امر نزدیکی با قدرتهای بیرونی از دیگران سبقت جوید و خوشخدمتی بیشتر نماید. این رقابت قاتلانه از رده های پائین دولت گرفته تا گلخانه ارگ جمهوری (به معنای واقعی لانه استبداد) امتداد یافته و اسباب ریشخند و تمسخر حلقه های مامورین ملکی و نظامی خارجی را فراهم آورده است. (اخیراً روزنامه نیویارک تایمز خبر داد که آقای اشرف غنی احمدزی، «سرقوماندان اعلاى» کشور، بنابر مصروفیت زیاد کاری(؟) و عدم اعتماد بالای رهبری وزارت دفاع، صلاحیت تصمیم گیری های نظامی/جنگی افغانستان را یکسره به جنرال کمپبل، قوماندان قوای امریکا/ناتو در افغانستان تفویض کرده و بدین ترتیب، کار وزیر و وزارت دفاع را ساده و غیرضروری ساخته است.)

معدالک، باید گفته آید که علی الرغم ارتکاب این همه اجحاف و جفا در حق مردم، غاصبین قدرت سیاسی در افغانستان با ناشی گری و دیده درائی ای که خاصه قدرتهای مطلقه و مستبد است، توقع دارند که مردم مظلوم افغانستان فرزندان و دلبندان خود را با رغبت خاطر به صفوف آلوده فساد ارتش و پولیس بفرستند تا از منافع این زالوهای اجتماعی،

که تعداد شان احتمالاً در حد پانزده تا بیست و پنج هزار تن قرار دارد، دفاع نمایند. بدیهی است که چنین انتظاری محض میتواند از جهالت، غرور سیاسی و بیخبری تاریخی این آقایان و خانها منشأ گیرد! البته باید گفت که عده ای از جوانان بیوسپه و مجبور، بنابر فقدان مشاغل بدیل، با وجود نداشتن امید به پایان جنگ، و شک در باره اهداف دولت و حامیان خارجی آن، به صفوف نیروهای امنیتی ای که از خود استقلال و امکانات لازم ندارند، می پیوندند و جان های خود را در راه دفاع از منافع کسانی که با حيله و نیرنگ بر سرنوشت شان حاکم شده اند، از دست میدهند. ارسال غیرمسئولانه این جوانان به میدان جنگ، نرساندن اکمالات نظامی و صحتی لازم به آنها، و عدم توجه به سرنوشت بازماندگان آن عده کسانی که حیات خود را در جنگ از دست میدهند، امروز در داخل و خارج اردو و در سراسر کشور زبازد خاص و عام شده، و میتواند در ردیف سهل انگاری و تخطی از وظیفه و حتی کمک به ارتکاب جنایتهای جنگی قرار داشته باشد.

در عین حال، منافع سیاسی-اقتصادی و کور دلی و کورچشمی اجتماعی این گروه خودپرست مافیائی سبب شده است تا این واقعیت روشن را نبینند که پس از یک و نیم دهه تجربه تلخ حکومتداری آنها و حامیان شان، مردم افغانستان آنها را بحیث رهبران مشروع خود به رسمیت نشناخته و احترام نمیگذارند تا بر بنای چنین شناخت و احترام، با عقیده راسخ بسیج گردیده و از منافع و استقلال وطن و نظام، دفاع نمایند (تصاویر بیتفاوتی و حتی همکاری مردم عادی با طالبان در هنگام اشغال کنندز، گواه این ادعا است). مهاجرت جمعی جوانان از کشور نشان میدهد که اجحافات و بیکاره گی حکومت سبب شده است تا جوانان علاقه خود را به وطن و مردم خود از دست دهند و برای رسیدن به حیات احتمالی بهتر عازم ممالک بیگانه شوند. آیا امروز در افغانستان کسی را می شناسید که در صورت فراهم بودن زمینه، نخواهد کشور را ترک کند؟ پاسخ مثبت به این سوال، با احتمال قریب به یقین، محض محدود به کسانی میشود که به سرمایه های افسانوی بادآورده دست یافته اند و یا هنوز کار استثمار و مکیدن خون ملت را پایان یافته تصور نمی کنند.

امروز آنچه با وضاحت تمام مشهود است این است که سردمداران نظام پوشالی و اولوده بفساد غنی-عبدالله در کابل و ولایات، خود را در برابر مردم افغانستان مسئول و پاسخگو نمیدانند زیرا ایشان قدرت و دوام وجودی خود را مدیون حمایت رزمی و مالی و سیاسی قدرتهای خارجی دانسته و این امکان را که روزی بتوانند بر بازوی ملت و حمایت مردم تکیه کنند حتی در خواب هم نمی بندند. این گروه نابکار و ستم پیشه و خود پرست، که جز به تراکم پول و سرمایه و آرگاه و بارگاه دولتی به چیز دیگری معتقد نیستند و نمی اندیشند، مردم مظلوم افغانستان را با استفاده از تهدید طالبان و داعش و آی اس آی به گروگان گرفته اند. هر صدای اعتراضی را از هر جاییکه و توسط هر کسی که بلند شود به توطئه و دسیسه دشمنان (دشمنانی که اکثراً خود با آنها دوست و همدست اند) نسبت داده و هر شکایت و حرکت مدنی را با تهدید و زور برچه و پول حامیان خارجی خود در گلو خفه میکنند (سرکوبی جنبش اعتراض علیه بیکاری که توسط عده ای از جوانان بیکار در کابل براه انداخته شده بود، شاهد این مدعا است).

این هم مبرهن است که فقدان یک بدیل سیاسی امیدبخش، هراس از مظالم و جنایات دهشت افگنان، و خاطرات تلخ و دردناک سال های نود میلادی سبب میشوند تا مردم دردکشیده افغانستان به ظلم و استبداد اجتماعی-اقتصادی ای که امروز بر آنها حکم میراند با خواب بردگی و خاموشی مظلومانه ای گردن نهند و از اساسی ترین حق انسانی خود

که اعتراض در برابر ظلم و تعدی است دست بشویند. اگر تهدید گروه های دهشت- افکن و امکان از سرگیری جنگ خانمانسوز داخلی سالهای نود وجود نمیداشت، اگر سردمداران قومی از جراحی- پذیری سایکولوجی قربانیان ستمها و جنگهای گذشته استفاده سوء نمیکردند، اگر مؤرخین قلابی و مغرض سیاسی زخمهای سیاسی گذشته را در هر فرصتی به رخ مردم نمی کشیدند، و اگر قدرتهای خارجی به مردم افغانستان حق تعیین سرنوشت را قایل می شدند، مردم افغانستان سالها قبل، خود را از شر این زالوهای اجتماعی و نوکران اجنبی رهائی می بخشیدند. این تهدیدها و شکنندگی اوضاع، خستگی و هراس دوامدار از جنگ های چهل سال اخیر، و ترس از زور آتش ایالات متحده/ناتو سبب شده اند تا کمتر از پنجهزار زالو و خودجو و خودپرست، کتله بزرگ سی میلیونی انسانهای بیگناه را به گروگان گرفته و صدای اعتراض آنها را در گلو خفه نمایند. در بازار آشفته سیاسی افغانستان، امروز بر چسب زدن اسم طالب و بستن اتهام ارتباطات طالبانی بر مخالفین گروه های مافیائی حاکم در دولت، برچسب مطلوب و سکه پرچلندی است که در داخل و خارج علاقمندان زیاد دارد.

اکنون که اوضاع بدین جا کشیده، فاصله میان دولت در حال نزاع و نزاع و اکثریت مطلق مردم بطور غیرقابل کتمان و چاره ناپذیری دهن گشوده، و بلند کردن صدای اعتراض نه تنها مشکل شده بلکه شنونده مؤثر هم ندارد، انتظار چه وقایعی را باید داشت؟ آیا دومین متفکر عالم و گرانبوش ترین رئیس اجرائیه جهان قادر خواهند بود در برابر سیل نارضایتی های مردم، پیچیدگی های اهداف استعماری، و توطئه های آی. اس. آی. و سایر استخبارات خارجی اقدامات مؤثری را براه انداخته و ملت را از منجلابی که اکنون در آن دست و پا میزند بیرون آورند؟ پاسخ این سوال با تأسف زیاد بطور قطعی منفی است. اصلاً باید گفت که نه تنها در مورد توانائی ایندو آقا و همکاران شان در امر تقابل با اوضاع پیچیده امروز شکهای بجا و گسترده ای وجود دارد، بلکه در مورد اراده آنها در جهت حل معضله های کشور نیز سوالات بزرگی موجود است. بر علاوه، هویدا است که هردو آقایان و همکاران شان فاقد تحلیل و دیدگاه صائب و مؤثری در باب اوضاع کنونی و آینده کشور اند. هردو عالیجنابان اکثراً وقت خود را در روزگمی و روز مره گی و مسافرت های گران قیمت خارجی و مجالس بی ثمر داخلی در حلقه حواریون سیاسی و قبیله ئی خود سپری می کنند. بخش بزرگی از حیات روزمره آنها در امر دسیسه و توطئه سازی بر علیه یگدیگر به مصرف میرسد. چنین به نظر میرسد که هردو آقا محض به زرق و برق مقام هائی که در نتیجه انتخابات آلوده به فساد و تقلب شرم آور غصب کرده و به چنگ آورده اند علاقمند بوده و چیز بیشتری برای کشور و مردم آن آرزو و در نظر ندارند. این دو تنی که همه حرکات و گفتار شان تصنعی و بدور از حقایق درونی شان به نظر میرسد، عاری از درایت، صداقت، پشتکار، و اراده ای اند که برای نجات یک ملت بحران زده و آسیب رسیده مورد نیاز اند. نارضایتی و قهر مردم و خطر قیامهای خودجوش مردمی نیز برای ایندو عالیجنابان اهمیتی ندارد، زیرا ایشان قدرت آتش ایالات متحده/ناتو را برای حفظ جان خود در محوطه ارگ کابل کافی میپندارند و از خستگی و بیحالتی سیاسی مردم افغانستان نیز با امیدواری و شعف درونی آگاه بوده و استقبال میکنند.

کار به کجا خواهد کشید؟

در اینکه: (۱) ریشه های بحران و استبداد در افغانستان هم عمق تاریخی و هم عوامل برحال دارد و (۲) اوضاع کنونی برای اکثریت مردم کشور به سرحد غیرقابل تحمل رسیده است، شکی وجود ندارد. در اوضاع عادی سیاسی-اجتماعی،

و در شرایطی که ملت بیدار، متحد، و صاحب اراده و رهبری بدیل سالم باشد ظهور چنین حالتی بدون تردید به واکنش و انقلابی میانجامد که طرح جدید و تحول بزرگی را به دنبال خواهد داشت. ولی طوری که پیداست، در وضع کنونی افغانستان، ملت نه بیدار، نه متحد، و نه صاحب اراده و بدیل است. مردم ابقای حیات روزمره خود را به علت ترس از برگشت گذشته های تاریک دور و نزدیک، در همبستگی های قومی و طرفگیری های عشیره ئی، سکتاریستی و مذهبی جستجو میکنند. در نتیجه، عقیده و گرایش به آمل و اهداف بزرگ ملی برای اکثریت مردم به مفاهیم بیگانه تبدیل شده و زندگی سیاسی اکثریت مردم به زندگی و روابط سیاسی محلی و غالباً قومی محدود شده است. رهبران سیاسی اقوام مختلف از این جرات پذیری روانی و نقصان آگاهی سیاسی عوام به سود خود استفاده میکنند و احساس واهمه از برگشت گذشته ها و از دست دادن امتیازات بدست آمده را در قلوب هواخواهان و مریدان خود دامن میزنند. گروه های افراطی در تار و پود معارف افغانستان رخنه کرده و جوانان را از گرایش به آگاهی و تفکر سیاسی ملی بازداشته و بسوی افراطیت دینی و تعصبات قومی سوق میدهند.^۲ این عوامل، افزون بر بی اعتمادی سرتاسری در جامعه، عداوت های مترام شده چهار سال اخیر، فشار فقر عمومی، و فریفتگی نسل جوان به زرق و برق مادیات و فرهنگ جلف وارد شده از غرب، مردم را از تحرک و تفکر جدی سیاسی در باره آینده بازداشته و همه را بدان واداشته است تا با استفاده از فرصت در تنور داغ سودجویی و سود پروری ای بنام افغانستان کلچه ای بپزند و در عین حال از بسی جهات بسوزند و بسازند و لب به شکایت نگشایند.

با درک واقعیت های تلخ فوق، و با توجه به تاریخ پردرد افغانستان، یافتن پاسخ به این سوال که کشور در چه جهتی روان است و بالاخره کار این سرزمین و ساکنین آن به کجا خواهد کشید، مطلبی است که اذهان عده زیاد افغانهای داخل و خارج کشور و محققین و دولتمردان خارجی را بخود مشغول میسازد. آیا افغانستان به حیث یک کشور واحد و مستقل باقی خواهد ماند و یا راه سرزمین بالکان را پیش گرفته و به واحدهای کوچک و وابسته و مجهول تقسیم خواهد شد؟ آیا صلح به افغانستان بر خواهد گشت و یا جنگ در ردای مبارزه با تروریسم ادامه خواهد یافت؟ آیا دیموکراسی در افغانستان آینده دارد و یا اینکه دیکتاتوری دیگری در کمین آینده نشسته است؟ آیا اقوام افغانستان قادر خواهند شد میثاق اجتماعی ای را بنا نهند که بر اساس آن، با حفظ ویژه گی ها و مشترکات، راه ملت بودن و ملت شدن را در پیش گیرند و یا اینکه مردم افغانستان استعداد سیاسی و روانی ایجاد چنین میثاقی را فاقد اند؟ و در نهایت، سرنوشت نظام بیمار و در حال نزع کنونی چه خواهد بود؟ ارائه پاسخ های قطعی بدین سوالات و بسی سوالات دیگر درباره آینده افغانستان امری است مشکل و غیرمطمئن و منوط به شکل گیری ده ها عامل داخلی و خارجی ای که بر حیات و سایکولوژی مردم منطقه و افغانستان اثرگذار اند.

برخی فکر میکنند که سوابق تاریخی پیدایش افغانستان به حیث سرزمین حایل میان دو ابر قدرت قرن نوزده، امواج متلاطم و طوفانزای حوادث کنونی جهان، مداخلات خارجی، زیاده روی ها، رقابتهای و مخاصمت های قومی بالفعل

^۲ راپوری که در ماه جولای سال جاری توسط واحد تحقیقات و ارزیابی افغانستان (AREU) در باره فعالیتها و تبلیغات گروه های سیاسی در مکاتب افغانستان به نشر سپرده شده است، نشان میدهد که این گروه ها، منجمه جمعیت اسلامی، حزب اسلامی، و حزب تحریر تاجکستان، در مکاتب افغانستان به فعالیت وسیع پرداخته و به جلب و جذب شاگردان جوان و اشاعه افکار افراطی اسلامی می پردازند.

و بالقوه، و در نهایت فساد و اجحاف گسترده ای که در تار و پود نظام سیاسی کشور رخنه کرده است بالاخره شیرازه وحدت ملی کشور را که سالها زیر ضربه قرار داشته است، از هم گسیخته و راه را بسوی تجدید جنگ داخلی، و احتمالاً تجزیه هموار خواهد ساخت. عده دیگری اظهار نظر میکنند که ایالات متحده و همکاریانش بالاخره از حضور دوامدار در افغانستان خسته و دلسرد شده و این کشور را به حال خود رها خواهند کرد، ولی قبل از آن، سرنوشت آنرا به دست ممالک منطقه، خاصاً همسایگان آن، خواهند سپرد. مکتب فکری دیگری بدین نظر است که ایالات متحده و ناتو جای پای استراتژیکی ای را که به بهانه و در نتیجه اشغال افغانستان در منطقه، در برابر چین و روسیه و ایران، بدست آورده است به آسانی از دست نخواهد داد و این امر آتش جنگ را برای سال های متمادی در افغانستان شعله ور نگه خواهد داشت. بعضی ها بدین نظر اند که در پایان کار، پاکستان و طالبان و شبکه های دهشت افکن جهانی، با حمایت اعراب مخالف ایران، برنده میدان خواهند شد و امارت اسلامی دیگری را بر گرده مردم افغانستان استوار خواهند ساخت. عده دیگری که خوشبین اند و در مورد دوام موجودیت سیاسی پاکستان شک هائی دارند بدین نظر اند که افغانستان و مردم آن بالاخره با سقوط پاکستان، از تهلکه دهشت افگنی جان به سلامت خواهند برد و به سفر طولانی خود در مسیر پریپچ و خم دیموکراسی و رسیدن به پیشرفت اقتصادی دوام خواهد داد. عده قلیل دیگری معتقد اند که پاکستان در نتیجه فشار جهانی و اثرات ناگوار دهشت افگنی در داخل آن کشور، بالاخره، به حمایت خود از طالبان پایان خواهد بخشید و با افغانستان در زمینه مبارزه علیه تروریسم همکاری صادقانه خواهد کرد؛ و این همکاری، برگشت صلح به افغانستان را رقم خواهد زد. تعداد دیگری از مدت زمانی بدینسو به این نظر (یا آرزو) اند که افغانستان به یک نظام ایالتی-فیدراسیونی ضعیف مبدل خواهد شد که در چهارچوب آن هر ایالت، با داشتن آزادی های تام ایالتی، توسط حزب یا سرکرده های عشیره یا قوم خاصی اداره خواهد شد؛ در چنین چوکاتی، قدرت سیاسی و اجرایی به ایالات انتقال داده شده و حکومت مرکزی حیثیت سمبولیک و غیراجرایی را کسب خواهد کرد. (استروب تالبوت، یکی از مشاورین بل کلنتن، رئیس جمهور اسبق ایالات متحده، روراباکر و اید رویس دو عضو کانگرس ایالات متحده، و توبایس ایلوود نماینده پارلمان انگلستان) مدون آنچه خود به نام **Plan C** یاد میکند) از طرفداران بانفوذ این نظریه به نظر میرسند. گفته میشود که فدراسیون روسیه، ایران، و برخی از عناصر داخل در نظام کنونی افغانستان نیز، در گذشته ها با شرایط خاصی، به این نظریه یا پیشنهاد خوشبینی نشان داده اند). و در نهایت، آنانی که به تیوری های توطئه های جهانی گرایش دارند فکر میکنند که ایالات متحده و ناتو در صدد تجدید نقشه آسیا و جهان اند و اینکه افغانستان در آینده چه موضع و حالتی را در نظام نوین جهانی کسب خواهد کرد مطلبی است که به جزئیات پیچیده و مکتوم این پروژه جهانی بستگی دارد.

تعدد این سناریوها حاکی از آنست که پیش بینی قطعی در باره آینده افغانستان امری است مشکل و تا حدود زیادی مقرون به حدس و گمان. با وجود این، همه سناریوهائی که در فوق به آنها اشاره شد یک نکته مشترک دارند و آن اینکه آنچه در خارج افغانستان میگذرد (یعنی تصامیمی که سایر دول اتخاذ میکنند) بطور قابل ملاحظه ای بر سرنوشت افغانستان اثرگذار اند. بدین ترتیب، همانطوری که معضله ها و مشکلات افغانستان ابعاد و عوامل داخلی و خارجی دارند، راه های حل معضله ها و مشکلات کشور نیز دارای ابعاد، عوامل و جنبه های داخلی و خارجی خواهند بود.

سوال آنی و فوری دیگری که امروز ذهن همگان را بخود مشغول داشته است این است که آیا اوضاع کشور تا دو سه سال آینده به همین روال دوام خواهد کرد و یا وقایع غیرقابل پیشبینی ای اتفاق خواهد افتاد که وجود نظام در حال نزاع و نزاع کنونی را بیشتر از پیش زیر سوال برده و بالاخره اسباب سقوط آنرا فراهم خواهد آورد. قانون دیالکتیک اجتماع و جبر تاریخ حکم میکند که با وضعی که در افغانستان حکمفرما شده است، چه در درون حکومت و چه در خارج از آن، باید منتظر وقایع غیرمترقبه و محتملاً ناگوار دیگری بود که احیاناً واقعه کندی را از یادها خواهد برد. اینکه این وضع در نهایت به کجا خواهد انجامید و چه قربانی های دیگری را با خود خواهد برد، مطلبی است که نمیتوان درباره آن با دقت کامل پیش بینی نمود.

از آینده نزدیکتر چه میتوان انتظار داشت؟

طبیعی است که تا رسیدن اوضاع به سرحد جوشش و تقرب آن به یک نقطه پایانی، زالوهای اجتماعی به مکیدن خون مردم مظلوم افغانستان دوام خواهند داد؛ نارضایتی، بیتفاوتی و عدم همکاری مردم با حکومت بیشتر خواهد شد؛ خارجیها در تعقیب اهداف استراتژیک متلون خیالی و به منظور مقابله با اشباحی که خود خلق کرده اند، با نادیده گرفتن خواست های برحق مردم افغانستان، به حضور خود در کشور ادامه خواهند داد؛ چپاولگران دارائی های عامه و ارزشهای اخلاقی مردم افغانستان فریه تر و پولدارتر خواهند شد؛ مامورین وابسته به گروه های مافیائی به دزدی ملکیت های مردم و بیت المال دوام خواهند داد؛ تعداد دیگری از فرزندان مردم ستمدیده افغانستان در صفوف اجبر اردو و پولیس جانهای خود را در راه دفاع از منافع گروه های مافیائی و تأمین اهداف نامعلوم خارجی از دست خواهند داد؛ تردید پاکستان و سایر ممالک منطقه به توانائی و اراده ایالات متحده در امر مدیریت سالم اوضاع افغانستان بیشتر شده و ناکامی نهائی ناتو در افغانستان محتمل تر خواهد شد؛ استخبارات خارجی در تار و پود جامعه با عمق بیشتر رخنه کرده و اذهان عامه را مغشوش تر خواهد ساخت؛ نیروهای جوان کشور بطور روزافزونی یا عاطل باقی مانده به اعتیاد و جنایت و جنگ و همدستی با دزدان رو خواهند آورد و یا در سراغ سرنوشت نامعلوم، جوقه جوقه راهی سرزمینهای بیگانه خواهند شد؛ فقر و فاقه و مرض و عدم اعتماد و دعوا و اختلاف و اختلاس در شهرها و قریه ها فزونی خواهد گرفت؛ گراف قربانیان غیرنظامی و ارتش و پولیس مسیر صعودی خواهد پیمود؛ گریز از صفوف نیروهای امنیتی و ترک وظیفه بیشتر خواهد شد؛ ایالات متحده، سازمان ملل و سازمان های مدافع حقوق بشر چند اشک تمساح مانند دیگری در باره افغانستان و مردم آن خواهند افشاند؛ مبالغ بیشتری به بهانه کمک به افغانستان در پایتخت های کشورهای کمک کننده مورد اختلاس قرار خواهد گرفت، پول های بادآورده بیشتری به جیب مافیوزی های داخلی و خارجی واریز خواهد گردید؛ افغانستان، با شهرت و افتخار روزافزون، مقام اول کشت کوکنار و چرس را در جهان حفظ خواهد کرد؛ ارگ نشینان و همکاران شان بیانیه های پرطمطراق و طولانی تری ایراد خواهند کرد؛ لویه جرگه دیگری توسط داعیان قدرت به کابل فراخوانده خواهد شد، احتمالاً (بلی احتمالاً) انتخابات ساختگی و تقلبی دیگری براه انداخته خواهد شد؛ مهره ها و چهره های تازه تر و ناشناخته تر دیگری به صحنه آورده خواهند شد؛ تعداد محدود دیگری به صف ملیونرها و اکثریت عظیمی به صفوف فقر آ خواهند پیوست؛ قشر به اصطلاح روشنفکر و چیزفهم در مورد خود و آینده کشور شکمندتر و غیرمطمئن تر خواهد شد؛ سیاستمداران،

ستمکاران، و سران خودساخته جهادی و غیرجهادی رسواتر، بدنام تر، سرخورده تر، بیمارتر و بی اعتبارتر خواهند شد، و ...

ولی درد اصلی مردم دردرسیده و ستمدیده افغانستان، که همانا محرومیت از حقوق اساسی انسانی، فقدان یک حکومت سالم و مسئول، و محرومیت از صلح و پیشرفت است، در دو سه سالی که در پیش رو است هرگز دوا نخواهد شد. چه گفته اند: خشت اول گر نهد معمار کج ** تا ثریا می رود دیوار کج

در اخیر باید هشدارهای ذیل رابه حیث اصول (یا درسهائی از تاریخ) به توجه آنانی رساند که در افغانستان آرزومند و یا مدعی ملت سازی اند. (باید اذعان داشت که اعتبار این اصول تاریخی در میان ملت های بیدار جهان بدیهی بوده و دستور کار اکثریت رهبران شان را تشکیل میدهد. یادآوری از این اصول در اینجا بخاطر اهمال و فراموشکاری ای است که از زمان کودتای ۷ ثور ۱۳۵۷ تا امروز دامنگیر ملت سازان خودساخته افغانستان بوده است) هیچ قدرت خارجی ای در تاریخ تمدن بشر (از روم باستان گرفته تا ایالات متحده امروز)، ظلمی را که ملت و رهبران آن بر خود و فرزندان خود روا داشته اند، چاره سازی نتوانسته و نکرده است. حکم تاریخ ملل چنین است که ملت ها یا خود، با عرق ریزی و گردهم آمدن، خود را و وطن خود را میسازند و یا در زیر چرخ فولادین و بیرحم سیاست جهانی خورد و متلاشی شده و از بین میروند. همچنان تجربه ملت ها حاکی از این واقعیت مسلم است که هیچ ملتی دوست دایمی ندارد؛ آنچه ملتها دارند منافع ملی شان است.

برعلاوه، تاریخ مؤید آنست که مداخله بی مهابا و دست باز بیگانگان در امور داخلی ملت ها مشکلات ملتها را حل نمیتواند و نمیکند بلکه اغلباً به مشکلات آنها میافزاید. همچنان تاریخ گواه است که کمک های خارجی محتملاً میتوانند در امر بهبود وضع اقتصادی ملتی کمک نماید، ولی مشروط بر اینکه با اهداف و شرایط سیاسی و ملحوظات استعماری کمک کننده ها همراه نباشند و رشته برنامه ریزی، کاربرد و مدیریت چنین کمکها بر یک برنامه علمی و منسجم استوار بوده و در دست عاملین سالم داخلی باشد.

خواننده عزیز!

در این نوشته کوشش شده است تا برخی از معضله ها و اشکالی که امروز افغانستان با آنها دست بگریبان است بطور مختصر بیان شده و نیمه نگاهی به آینده احتمالی کشور انداخته شود. در این شکی نیست که این اشکال و معضله ها، علی الرغم عمق و پیچیدگی کنونی و تاریخی، غیرقابل حل نیستند. هنوز که هنوز است میتوان افغانستان را از حالت پرفتور کنونی نجات بخشید و شرایط یک زندگی انسانی و آبرومند را برای فرزندان این سرزمین کهن فراهم آورد. آنچه مورد ضرورت است همانا تشکل یک اراده ملی قوی و فرا قومی و طرح یک برنامه مشترک ملی است. سوال این است که این اراده ملی و فرا قومی و این برنامه مشترک ملی را چگونه میتوان بوجود آورد. روشنگری و مناظره و تبادل افکار در این باب نخستین قدم در راه تشکل چنین اراده و طرحی خواهد بود.

از توجه عالیجنابان شما به عرایض حقیرانه فوق و همکاری احتمالی شما در اشاعه الکترونیکی این نوشته بی نهایت سپاسگذارم.

با احترام

دوکتور محمد ولی نیستانی